

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۲۷-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۰ فروردین ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۲۷

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۲۷

فاطمه اناری از کرج	نرگس کیایی از گیلان	زهرا عالی از تهران
لیلا غلامی از شیراز	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
مائده رفیع زاده از تهران	مرضیه شوشتی از پردیس	ستاره مرزوق از مشهد
فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان
الهام بخشوده‌پور از تهران	مهشید چوبینه از نورآباد	پارمیس عابسی از یزد
نصرت ظهوریان از سندج	شاپرک همتی از شیراز	ماهان چوبینه از نورآباد
		الهام فرزامنیا از اصفهان

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم مهتاب از سیرجان
۲	خانم بیننده
۳	خانم بیننده
۴	آقای عباس از تهران
۵	خانم شهناز از تهران
۶	آقای علی از قم
۷	آقای حیدری و کودک عشق از بندر گناوه
۸	خانم فرخنده از کرمان
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۹	آقای حجت از فولادشهر
۱۰	خانم شکوفه از فارس
۱۱	خانم مریم ضیائی از فولادشهر
۱۲	خانم فریبا خادمی
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱- خانم مهتاب از سیرجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب: خدا قوت آقای شهبازی، خیلی برنامه امروز عالی و کامل بود. اگر اجازه بدهید من یک پیام آماده کردم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم مهتاب: پیام یک خلاصه‌ای از حرف‌های خودتان است از برنامه‌های قبلی ولی خوب به برنامه امروز هم مربوط است.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم مهتاب: راهکارهایی برای فضاگشایی. به‌طورکلی برای فضاگشایی باید پرهیز کنیم از تمام کارهای من‌ذهنی.

مورد اول مقاومت نکنیم. مهم‌ترین مطلب برای باز شدن فضا این است که مقاومت نکنیم و بدانیم که اتفاق این لحظه بازی است. از این‌جا شروع کنیم که چیزهایی که ذهن‌نشان می‌دهد مهم نیست و بازی است نباید مقاومت کنیم. ما باید فضاگشایی و وصل شدن مجدد به زندگی را یاد بگیریم. اگر خوب بدانیم که آن‌چیزی که ذهن‌نشان می‌دهد شوخی است و بازی است و ماجرا است و این‌ها را خداوند می‌کند که ما فضاگشایی کنیم مرکز ما خالی و عدم می‌شود.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنزای

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد
کز حرکت یافت عشق سر سَراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن.

باید مقاومت ما صفر بشود و خرد ایزدی وارد فکر و عمل شود. هر لحظه باید از خرد زندگی استفاده کنیم و هر چیز بهانه‌ای باشد که فقط خدا را ببینیم.

ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

غیر معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷)

آر: اگر

در اطراف هر همانندگی حدیثی است که من‌ذهنی ساخته که ما باید معنا را پیدا کنیم و ببینیم این ظاهر معادل چه باطنی است. اولین اقدام ما عملاً تعلل است، تعلل در خروب بودن.

وین تَعَلُّلٌ بهرِ تَرَکَشِ دافع صد عِلَّت است
چون بشد عِلَّت ز تو پس نَقَلِ منزل منزل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تَعَلُّل: درنگ کردن
عِلَّت: بیماری، مرض

لیک شرطی کن تو با خود تا که شرطی نشکنی
وَرَنه عِلَّت باقی و دَرمانت مَحو و زایل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

زایل: تباه، نابود، ناپدید

تعلل در درخواست‌های من‌ذهنی، تعلل در گرفتن تأیید و توجه از دیگران، تعلل در دیده شدن. بیت‌های مولانا را برای کار روی خودمان بخوانیم نه برای این‌که به دیگران خودمان را نشان بدهیم.

عصبانی نشویم، واکنش نشان ندهیم، در زندگی دیگران دخالت نکنیم، دروغ نگوئیم، در هیچ مجلسی راجع به هیچ کسی صحبت نکنیم و بدانیم اگر یک بار شرط را بشکنیم ضررش را می‌بینیم. شرط تند است اگر منقبض شویم و مرکز ما جسم باشد نتیجه‌اش در بیرون خرابکاری و ضرر به خودمان است. و اگر فضا را باز کنیم و مرکز عدم باشد نتیجه‌اش در بیرون کار نیکو و اوضاع خوب است.

و این‌که در این راه نباید ناامید شویم که امروز شما در مورد ناامیدی خیلی کامل توضیح دادید استاد حالا من هم چند بیتش را می‌گویم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهتاب: بله.

ور کشد آن دیر، هان زنهار تو
ورد خود کن دَم به دَم لا تَقْنَطُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵)

لا تَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.



با چنین ناقابلی و دوری‌ای بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن گرم می‌گویدم: لا تَیَاسُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

لا تَیَاسُوا: نومید مشوید.

دایماً خاقان ما کرده‌ست طو
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۲)

طو: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی
لا تَقْنَطُوا: ناامید و مایوس نشوید.

که حالا دیگر این آیه‌ها را شما آورده‌اید من توضیح نمی‌دهم. تمام شد پیامم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین خانم مهتاب!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مهتاب]



۲- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: سال نو را به شما و همه عزیزان تبریک می‌گویم جناب شهبازی. من از برنامه ۱۰۲۶ مطلب آماده کرده‌ام.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: برنامه ۱۰۲۶ باز راجع به امید بود و این‌که ناامیدی واقعاً کار من‌ذهنی هست. برنامه ۱۰۲۶ راجع به این بود که لازم است شکسته بشوی. اشکسته بشویم تا به اصطلاح همان جور که یک گندم را توی زمین می‌کاریم، خب شکسته می‌شود و از آن‌جا جوانه می‌زند، ما هم لازم است شکسته بشویم. همان جور که گریه می‌کنیم شما به اصطلاح حس خوبی دارید، نشانه شکسته بودن هست.

آقای شهبازی: شعرش را یادتان هست بخوانید؟

خانم بیننده: بله.

چون شکسته‌دل شدی از حال خویش

جابر اشکستگان دیدی به پیش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵)

جابر: شکسته‌بند

چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو

آمن در فقر است، اندر فقر رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷)

آقای شهبازی: آری، این را امروز هم خواندیم، امروز هم‌هاش را شاید نخواندیم.

چون شکسته می‌رهد، اشکسته شو

آمن در فقر است، اندر فقر رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۵۷)

واقعاً بیت بسیار مهمی است این.

خانم بیننده: بله بیت بسیار مهمی است. جناب شهبازی، وقتی استغفار می‌آید وقتی انسان شکسته‌دل می‌شود، به اصطلاح پاک می‌شود برگشت می‌کند. آتوبُ اِلیه، بازگشت به او انجام می‌شود، در شکسته‌دل بودن است که حضور پیدا می‌کند آن فضا.

وقتی سفت و محکم هستی، حالت تدافعی داری. وقتی سفت و محکم هستی، در مقاومت هستی. باید شل بشوی، یک‌جوری انگار باید نقص‌پذیری خودت را اعتراف کنی این لحظه تا بتواند حضور خداوند به اصطلاح در ما باشد. یک بیت هم خیلی قشنگ بود:



صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم و آن‌گه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۲)

بگذارم: بسوزانم.

که دیگر انسان وقتی این ابیات را تکرار می‌کند، باورش می‌شود از خودش چیزی ندارد و تازه باید مرحله به مرحله عبور بکند. چیزی را که آموخته، لازم است این‌جا بگذارد، مرحله بعد بیاید برایش یک چیز دیگر. باز هم به نظر من یک نوع اشکسته بودن را دارد نشان می‌دهد. یعنی ما آماده می‌شویم برای مرحله دیگر، یک چیز جدید، یک آگاهی جدید را یاد می‌گیریم.

جناب شهبازی، فرمودید کوتاه بگو، من صحبت‌م را تمام می‌کنم. تشکر می‌کنم از خانم طیبه از افغانستان بیست و دو ساله، و خانم طاهره فکر می‌کنم چهارده پانزده ساله هستند ایشان هم از افغانستان و واقعاً افتخار می‌کنم عزیزان می‌آیند می‌گویند و یاد می‌گیریم و چقدر قشنگ این‌ها مطالب را می‌گویند. عرض دیگری ندارم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی، من از صبح ساعت ۶ بیدار شدم و برنامه شما را بادقت گوش کردم. خودم همه مطالبی را که شما گفتید، خودم توی دفتر می‌نویسم. فکر می‌کنم این‌جوری اثرش برای یاد گرفتن من بیشتر است تا این‌که بعداً مطالبی را که پُست می‌شود توی تلگرام، البته آن‌ها هم خیلی مفید است، ولی این‌جوری که چون نوشتن خودتان هم فرمودید که بنویسید، اثر بیشتری دارد برای یاد گرفتن.

خیلی خیلی لذت بردم آقای شهبازی. اولاً من باید قبل از هر چیز، جزو چه می‌گویند خفته‌لوک و چه می‌گویند، یک شعری می‌خواند یادم رفته، خفته‌لوک و نمی‌دانم یک چیزی [خنده خانم بیننده]

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن‌که از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رود
خفته: خمیده، غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن

خودم مثل این‌که جزو آن‌هایی هستم که دیرتر از بقیه کار را انجام می‌دهند. من باید قبل از هر چیز عید را به شما تبریک می‌گفتم. هنوز پیام، این پیام را ندادم که سال جدید را به شما تبریک بگویم و خوشحال هستم که من این توفیق را پیدا می‌کنم که با این برنامه باشم و هستم و پیگیر هستم مطالب شما را البته تا جایی که در حافظه و ذهنم بتوانم مطالب را جا بدهم و استفاده کنم. مهم این است که عمل کنم. من بیشتر دوست دارم که به آن‌چه که شما می‌فرمایید در زندگی بتوانم عمل کنم.

یکی هم تشکر می‌کنم از شما و از این برنامه امروزتان که فوق‌العاده بود! و من تقریباً شانزده هفده صفحه امروز نوشتم و می‌خواهم پا شوم اصلاً مثل این‌که می‌خکوب می‌شوم آقای شهبازی جلوی تلویزیون. نمی‌توانم، چرا حالا این چه چیزی است که اصلاً نمی‌توانم برنامه شما را رها کنم. از اول بادقت گوش کردم و همه را هم کامل نوشتم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خوشبختانه غزل هم که اول شما روی صفحه می‌آورد خیلی دیر پاک می‌شود، یعنی فرصت پیدا می‌کنم که بنویسم. عجله‌عجله نمی‌نویسم، قشنگ ابیات را می‌نویسم. وقت عزیزان را نمی‌گیرم، اگر اجازه بفرمایید چند بیت بخوانم و از حضورتان مرخص شوم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. بله، بفرمایید.

خانم بیننده:

آنچه با معنی‌ست، خود پیدا شود و آنچه پوسیده است، آن رسوا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۹)



رُو به معنی کوش، ای صورت پرست ز آن‌که معنی، بر تن صورت، پرست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۰)

همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و، هم باشی فتی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۱)

فتی: جوان‌مرد

به قول معروف «از کوزه همان برون تراود که در اوست.» پس چه بهتر که با انسان‌های وارسته مثل دوستان گنج حضور همچین شما که خداوند این عنایت را به من کرده که من را با برنامه شما آشنا کرده و از این نظر خوشحال هستم و خوشحال هستم که باز امروز هم جزو آن‌هایی هستم که توانستم با شما تماس بگیرم.

خیلی ممنون، مزاحم وقتتان نمی‌شوم. دوست دارم که شما باز به من یک پیامی بدهید که چکار کنم که بتوانم از برنامه‌های شما نهایت بهره‌برداری را بکنم. اگر باز هم راهنمایی‌ام کنید ممنونم.

آقای شهبازی: همین کاری که می‌کنید خانم.

خانم بیننده: [صدا نامفهوم] تا این حد که چهارشنبه می‌خکوب هستم روی برنامه‌تان و اشعار را تا جایی که بتوانم حفظ کنم، آیا این برای من کافی هست؟

آقای شهبازی: بله، بله، کاملاً. بله، کاملاً کافی است. همین راه شما بهترین راه است. ممنونم، شما دیگر به راهنمایی احتیاج ندارید.

خانم بیننده: خیلی ممنون آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خب شما دیگر در راه خوب و پسندیده هستید.



۴- آقای عباس از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عباس]

آقای عباس: عباس هشتم ۳۲ ساله از تهران. خدا را شکر توانستم اولین بار تماس بگیرم خدمتان. فکر نمی‌کردم بگیرد ولی خدا را شکر گرفت. جناب شهبازی، اگر اجازه هست من یک متنی را بخوانم خدمتان.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای عباس: البته خیلی استرس گرفتیم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، استرس لازم نیست. استرس ضرورت ندارد. [خنده آقای شهبازی]

آقای عباس: به قول آقای صادق:

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوا دهنده

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید. یک نفس عمیق بکشید، بخوانید.

آقای عباس:

در پناه جانِ جان‌بخشی توی
کشتی اندر خفته‌ای، ره می‌روی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۱)

توی: مقیم در جایی

مَسْکُلُ از پیغمبرِ ایام خویش
تکیه کم کن بر فن و، بر کام خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۲)

مَسْکُلُ: جدا مشو، مگسل

گرچه شیری، چون روی ره بی دلیل
خویش‌بین و در ضلالی و ذلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۳)

بی دلیل: بدون راهنما

ضلّال: گمراهی

ما اگر فضا را باز کنیم، در پناه خداوند هستیم. اشعار را تکرار کنیم، اشعار نمی‌گذارد که به بیراهه برویم. اگر نمی‌توانید فضاگشایی کنید، ابیات را تکرار کنیم فضا باز می‌شود. پیغمبر ایام ما مولانا است. تکیه مکن بر



فن‌های من‌ذهنی، اعتماد مکن. گرچه به‌عنوان من‌ذهنی شیر هستی، اگر بدون راهنما بروی در ضلالی و ضلالت هستی.

جناب شهبازی، من اولین بار است تماس می‌گیرم خدمتتان. خیلی خوشحال هستم، البته خیلی هول شدم ولی خیلی خوشحال هستم که صدای شما را می‌شنوم ان‌شاءالله که بتوانیم در پناه خداوند، مولانای جان و شما این راه را طی کنیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای عباس: مخلص هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عباس: خیلی خوشحال شدم، اصلاً نمی‌دانم چه باید بگویم. الان سرکار هم هستم، به‌قول معروف دُکان داریم ما ولی ان‌شاءالله که بتوانیم این دُکان، حالا دکانمان شغلیمان است، ولی دکان اصلی من‌ذهنی را ببندیم به لطف شما و مولانای جان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عباس]



۵- خانم شهناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهناز]

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم شهناز: اولین بارم است که تماس می‌گیرم. یک مدتی هست که برنامه شما را گوش می‌دهم و خیلی به من کمک کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهناز: و می‌خواستم تشکر کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم شهناز: بعضی وقت‌ها باز من ذهنی گولم می‌زند برمی‌گردم به ذهن، ولی سعی می‌کنم ذهنم را ببینم آرامش کنم. ولی خدا را شکر می‌کنم و نمی‌دانم اگر برنامه شما نبود چه پیش می‌آمد و خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهناز: خیلی به من کمک کردید.

آقای شهبازی: آفرین! یک کمی از آن کمک‌ها بگویید در چه زمینه‌ای، چه‌جوری می‌رفتید که الآن مسیرتان را عوض کردید؟

خانم شهناز: بله من واقعیت هم‌ه‌اش از این شاخه به آن شاخه بودم که دنبال یک راهی می‌گشتم که آرام شوم و بتوانم آن دردهایی که دارم، رنجش‌هایم، بعد مدت‌ها، خب من پنجاه و خُرده‌ای سنم است و واقعاً آدم‌هایی بودند که شاید من فکر می‌کردم آن‌ها به من بدی کردند و نمی‌توانستم ببخشم و با برنامه شما توانستم ببخشم، رها کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهناز: و واقعاً آزاد شوم و درونم آرام شود. الآن هم بعضی وقت‌ها می‌بینی یک چیزهای کوچک می‌بینم، به‌قول شما هنوز هست و موقعیتش که پیش بیاید می‌بینم نه، هنوز مثلاً یک رنجشی هست که من نبخشیدم. و دارم روی خودم کار می‌کنم که ان‌شاءالله بتوانم همه این دردها را از درونم خالی کنم که پاک شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهناز: و لایق به‌قول شما «خانه خدا دل ما است.» بتوانم وصل شوم و درونم را پاک کنم، همه را دوست داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهناز: و خدا را شکر می‌کنم، خیلی از شما تشکر می‌کنم، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم شهناز: خیلی به من کمک کردید، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم شهناز: من اولین بارم بود که تماس گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهناز]

گزارش حضور



۶- آقای علی از قم

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: می‌خواستم یک مقداری از این شیوه آشنا شدن با برنامه گنج حضور و آن تغییراتی که انجام شده اگر اجازه بدهید صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای علی: جناب شهبازی، من خُب از همان بچگی و نوجوانی خیلی با این بی‌مراد شدن روبه‌رو بودم، یعنی توی حالا هر کاری که انجام می‌شد و هر فعالیتی که انجام می‌شد، این بی‌مرادی‌ها و عدم موفقیت را می‌دیدم، ولی خب همیشه برایم سؤال بود که آخر چرا؟ چرا چنین اتفاقاتی می‌افتد؟ و با توجه به آن قالب‌های ذهنی و آن چیزهایی که برای ما تعریف می‌کردند، مرتب این‌ها را مرور می‌کردم و مرتب یک سؤالی بود که آخر چرا وقتی که من دارم طبق آن چیزهایی که برایم تعریف شده عمل می‌کنم، ولی جواب نمی‌گیرم؟

همین‌طور بود تا این‌که بالاخره سن بالا رفت و وارد مثلاً، من الآن حول و حوش چهل و هشت سالم است، مرتب همین سؤالاها بود توی بیزینس (business) توی کار، توی تحصیل، کارهایی که می‌کردم مرتب می‌رفتم جلو می‌دیدم نه، آن چیزی که باید توی این کار باشد و من را نگه دارد نیست. آن کار را رها می‌کردم و کار دیگر و ضررهای مالی، خلاصه با هر چیزی که احساس می‌کردم این می‌تواند من را به زندگی وصل بکند می‌رفتم جلو می‌دیدم نه انگار آن چیزی که باید باشد نیست.

خلاصه همین منوال بود تا تشکیل خانواده انجام شد، بچه‌ها به دنیا آمدند، با بچه‌ها به مشکل خوردم، با مادرم که برایم خیلی عزیز بود، با این‌که خیلی دوستش داشتم، وقتی یک مقدار با هم صحبت می‌کردیم به تنش می‌خوردم، بچه‌هایم را با این‌که خیلی دوستشان داشتم بعضی وقت‌ها مجبور بودم حتی یک کم تنبیه بکنم، دعوایشان بکنم، چراکه مثلاً می‌خواستم آن‌ها را تربیت بکنم.

[کنترل کیفیت صدا]

به همین منوال بود تا این‌که کلاً یک جایی رسید که توی عدم موفقیت توی بیزینس خانه‌نشین شدم، یعنی کلاً دست برداشتم و رفتم یک اتاقی را پیدا کردم، شروع کردم به کارهای خطاطی و این حرف‌ها، یک جورهایی زمین‌گیر شدم.

یکی از دوستان یک بار یک فایل ضبط‌شده به من داد توی یکی از برنامه‌های زنده اینستاگرام بود که یک آقای آن‌جا از شاگردان شما بودند صحبت می‌کردند، یک برنامه زنده داشتند، ایشان صحبت کردند از من‌ذهنی و که بی‌مرادی‌ها چه هستند.

اصلاً وقتی که آن دوتا فایل را من گوش کردم انگار یک بمبی توی ذهن من منفجر شد، انگار که یک‌دفعه همه آن جواب‌هایی که دنبالش بودم با هم پیدا کردم، یک حالت بُهت و حیرت خیلی عجیب که یک مدتی همین‌طوری توی آن حالت بودم، بعد توی صحبت‌های ایشان اسم شما را شنیدم، گفتند برنامه گنج حضور و آقای شهبازی. دیگر از آن به بعد فکر می‌کنم حول و حوش برنامه نهصد بود که من با برنامه گنج حضور آشنا شدم و می‌شود گفت تقریباً همه آن جواب‌هایی که دنبالش بودم پیدا کردم که چرا این اتفاقات می‌افتد.



و شکر خدا بعد از آن که طبق آن تعالیمی که حالا جناب مولانا و شما توی برنامه گنج حضور اشاره به آن می‌کنید، دارم استفاده می‌کنم روابطم با اطرافیان خیلی خوب شده، خیلی از آن اتفاقاتی که مدام انجام می‌دادم و به نتیجه نمی‌رسیدم، دارم از آن نتیجه می‌گیرم. با بچه‌هایم خیلی خوب شده، با بچه‌هایم دیگر هم کلام شده‌ایم، الآن جفتشان توی سنینی هستند، یکی از دخترم که بزرگ‌تر است، توی سن نزدیک بیست‌سالگی است، پسر من سیزده‌سالگی است، با این‌ها راحت صحبت می‌کنم، راحت با همدیگر کنار می‌آییم، با همدیگر رفیق شدیم، با همدیگر دوست شدیم. با همسرم با خانواده و کلاً آن تنش‌ها برطرف شده.

ولی حالا شما فرمودید چه چیزهایی باعث می‌شود که ما به قول معروف، توی همین برنامه ۱۰۲۷ که ما تن نمی‌دهیم به قضا؟ متأسفانه این قالب‌های ذهنی که یک شیارهای خیلی عمیق توی ذهن خود من ایجاد کرده که هر چقدر آب زندگی می‌آید می‌رود توی این شیارها و خب باید صبر کرد، باید به قول شما صبر کرد تا ان‌شاءالله یواش‌یواش این شیارها ترمیم بشود و ما بتوانیم حالا مستقیم متصل بشویم. خیلی هم سپاس‌گزارم از شما که این برنامه را اجرا می‌کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

آقای علی: و کلاً البته امروز من اولین دفعه‌ای است که موفق شدم برنامه را به صورت زنده گوش بکنم. همیشه از طریق تلگرام دانلود می‌کردم برنامه‌ها را، یکی دو بار گوش می‌کردم و تکرار می‌کردم، ولی شکر خدا امروز موفق شدم از صبح برنامه را پیگیری بکنم و به صورت زنده در خدمتان باشم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین! ممنونم دیگر، تبریک می‌گویم، موفقیتتان را تبریک می‌گویم.

آقای علی: خیلی ممنون. محبت دارید، ان‌شاءالله توی جلسات بعد هم بتوانم یک انشایی که شما فرموده‌اید را مرقوم بکنم و ان‌شاءالله از روی نوشته برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۷- آقای حیدری و کودک عشق از بندر گناوه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حیدری]

آقای حیدری: ما یک دختر خانم شش هفت‌ساله داریم به‌نام ترنم می‌خواهد برایتان شعر بخواند.
آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ترنم: سلام آقای شهبازی، خیلی دوستتان دارم، می‌خواهم برایتان یک شعری بخوانم.
آقای شهبازی: به‌به! بفرمایید خواهش می‌کنم.
خانم ترنم:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم ترنم:

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته‌تو، شیرشکاری صنما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق
باری: می‌بارانی، نازل می‌کنی
پابسته: اسیر، محبوس

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ترنم]

آقای شهبازی: پدرتان می‌خواهند صحبت کنند؟

آقای حیدری: خوبید شما آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله بله. شما هم صحبتی دارید؟ خیلی زیبا بود!

آقای حیدری: والله ما واقعیتش به‌جز تشکر و این‌که توی این چند سالی که داریم برنامه شما را گوش می‌گیریم، به لطف خداوند و زحمتهای شما پیشرفتهای زیادی کردیم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حیدری: یعنی قبلاً به صورت وحشتناکی عصبانی و پرخاشگر بودم، ولی توی این چند سال لطف خداوند شامل حال ما شده و من ذهنی که هنوز هست، ولی خیلی خیلی زور کمتر شده خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی خوب. خیلی خوب است، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حیدری]

گزارش حضور



۸- خانم فرخنده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: من از خدا سپاس‌گزارم، از مولانا سپاس‌گزارم، از شما پدر عزیز مهربان سپاس‌گزارم بابت این‌که با این برنامه آشنا شدیم. واقعاً خدا را شکر می‌کنم، ما این‌که نسبت به گذشته تغییراتی داریم. قبلاً خیلی آدم عصبی و عصبانی، پرخاشگر بودیم. خدا را شکر می‌کنم الان نسبت به قبلاً توی این مسیر هستم، برنامه شما را می‌بینم و سپاس‌گزار خدا هستم. از شما خیلی خیلی ممنون و متشکرم بابت این‌که به ما کمک می‌کنید. ببخشید البته سال نو را به شما تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم فرخنده: و سال نو را به همه دوستان گنج‌حضور و کسانی که پشت صحنه هستند تبریک می‌گویم. ان‌شاءالله که سال خوبی برای همه باشد. و از کسانی که پشت صحنه‌اند تشکر می‌کنم. از دوستانی که پیام می‌دهند و دوستان، فرزندان، به حساب بچه‌های کودکان عشق و از همه سپاس‌گزارم، با پیام‌هایشان واقعاً ما گوش می‌دهیم خیلی کمک می‌کنند به ما.

و از شما دیگر بی‌نهایت سپاس‌گزارم با این‌که واقعاً به ما کمک می‌کنید. من خدا را شکر می‌کنم، از خدا خیلی خیلی ممنون و سپاس‌گزارم. خیلی وقت بود تماس نگرفته بودم و چند باری هم آمدم، یعنی پشت خط، زیاد ولی موفق نشدم. امروز گفتم خدا کمک کند بتوانم صحبت کنم، سال نو را تبریک بگویم به شما و تشکر کنم از شما. ممنونم، متشکرم از شما. و می‌گوید:

**آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

**گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرخنده: شعرها را حالا حفظ می‌کنیم آقای شهبازی، این‌جا هول می‌شویم، یادمان می‌رود.

آقای شهبازی: بله، بله، می‌دانم، می‌دانم. خیلی زیبا، خیلی خوب بود. اگر کاری ندارید خداحافظی کنم با شما. **خانم فرخنده:** راستی یک شعر دیگر هم خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم فرخنده: چه بود؟ [مکث می‌کنند].

آقای شهبازی: یادتان رفته، ها؟ [خنده آقای شهبازی]



خانم فرخنده: عذرخواهی می‌کنم. یک شعر خیلی خوبی بود، یادم رفته حالا.

آقای شهبازی: یک شعر خوبی بود.

خانم فرخنده:

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

ممنونم، متشکرم وقتتان را نمی‌گیرم و دستبوس شما هستم. دستان مبارکتان را، روی ماه مبارکتان را، دستان مبارکتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۹- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: ممنونم، برنامه بسیار عالی بود. سپاس و تشکر از شما، شکر به‌خاطر وجودتان الحمدلله. در مورد قضا چند بیتی از جناب مولانا با اجازه‌تان گفتم که بخوانم یک توضیح کوتاهی بدهم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای حجت:

هر کسکی را هوسی قسم قضا و قدر است عشق وی آورد قضا هدیه ره‌آورد مرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳)

بهترین بینش و نوع نگاهی که توی این برنامه یاد گرفتیم این است که نسبت به دانش زندگی، دیگر آن اشتباهات را نباید بکنم و باید دقت کنیم. مثلاً من خودم در مورد قضا، یک توهمی، یک خرافاتی، نمی‌دانم چه، آموزش دیده بودم و کلاً تا اسم قضا و قدر می‌آمد یک جوری ترس و نگرانی بود، اما این‌جا کمک کردید به ما تا این دانش و این بینش درست را نسبت به موضوع قضا و قدر پیدا بکنیم.

الآن نوع نگاهی که به این موضوع داریم کلاً زندگی‌ساز است. جناب مولانا می‌گوید: «عشق وی آورد قضا هدیه ره‌آورد مرا». این‌که این لحظه عقل کُل، زندگی اتفاقی رقم می‌زند و من دو جور برخورد می‌کنم: قضا را می‌بندم، قضاوت می‌کنم، مقاومت می‌کنم، می‌روم به ذهن محدود می‌شوم و توی محدودیت‌م اسیر می‌شوم، یکی این‌که قضا را باز می‌کنم، خاموش می‌شوم، صبر می‌کنم، اتفاق را می‌پذیرم و پذیرش اتفاق باعث می‌شود که فضای درون من باز بشود.

یعنی قضا برای من این هدیه را آورده که من به خدا زنده بشوم. خدا با قضا و کُن‌فکانش، جناب مولانا، بزرگان، زندگی می‌گوید بشو و می‌شود، این اتفاق می‌افتد تا من پرورش پیدا کنم، یاد بگیرم قضا را باز کنم و به زندگی زنده بشوم، بیایم توی این لحظه زندگی کنم، این هدیه‌ای است قضا برای ما آورده، وحدت مجدد، زنده شدن به زندگی، رستگار شدن، بی‌نیاز شدن.

جهد می‌کن تا توانی ای کیا در طریق انبیا و اولیا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۵)

همه بزرگان دعوت می‌کنند ما را که در این لحظه تلاش ما برای گشودن قضا و تسلیم شدن باشد.

با قضا پنجه زدن نبود جهاد زان‌که این را هم قضا بر ما نهاد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶)

یعنی همه اتفاقات دارد می‌افتد که ما تسلیم بشویم نه این‌که قضاوت کنیم برویم به سبب‌سازی‌های ذهنی، درست و غلط کنیم، کفر و دین کنیم، زشت و زیبا بکنیم، به نفع یا به ضرر بکنیم، اتفاق می‌افتد که ما تسلیم بشویم و با تسلیم شدنمان فضای درون ما باز بشود. وقتی فضای درون ما باز می‌شود، بیشتر احساس امید به زندگی و جریان زندگی را پیدا می‌کنیم، به منظور خلقتمان نزدیک و نزدیک‌تر می‌شویم. جناب مولانا می‌فرماید:

کافر من، گر زیان کرده‌ست کس در ره ایمان و طاعت، یک نفس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۷)

این ابیات از دفتر اول از بیت ۹۷۵ می‌آید. در جای دیگر می‌فرماید که، در غزل امروز بود:

این قضا را دوستان خدمت کنند جان کنند از صدق، ایثار قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

خوشبختانه جناب مولانا به ما یاد دادند که این چیزی که الان برای ما خیلی مهم و جدی است را بگذاریم در پیش فضای گشوده‌شده، بگذاریم فضای گشوده‌شده این را مَحْو کند، بگذاریم خنثی کند، این جدی نشود برای ما. هر چیزی که برای ما جدی می‌شود برای ما دردسر است، ایجاد درد می‌کند، بیماری ایجاد می‌کند. این موضوع خیلی مهم و اساسی بود که من یاد گرفتم این‌جا، تشکر می‌کنم از شما استاد نازنین، سپاس از شما بزرگان، جناب مولانا، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



۱۰- خانم شکوفه از فارس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شکوفه]

خانم شکوفه: ان‌شاءالله که همیشه بانشاط، سالم باشید و ما بتوانیم از برنامه خوبتان استفاده کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شکوفه: من شکوفه هستم از استان فارس مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: خانم شکوفه بفرمایید.

خانم شکوفه: برنامه امروزتان خیلی زیبا و عالی بود استاد. بعد چالش من برای هفته گذشته، برایم پیش آمد انگاری که این برنامه را قشنگ تجربه کردم.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم شکوفه: دوست داشتم یک کمی در موردش توضیح بدهم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم شکوفه: شاید اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم شکوفه: من حدود چهار سال است یا شاید هم بیشتر که برنامه شما را نگاه می‌کنم از همان اول به این نکته پی بردم که کاری که برای خانواده‌ام حالا یا اطرافیانم انجام می‌دهم با عشق نیست.

مثلاً هر کاری را انجام می‌دهم انتظار دارم کاری را برای من انجام بدهند. چهار سال است دارم روی این موضوع کار می‌کنم روی خودم. خیلی هم مطلب نوشتم برای خودم، پیغام نوشتم برای خودم.

و این اواخر احساس می‌کردم که حالا هر کاری را که انجام می‌دهم از روی عشق است. یعنی یک نوع به خودم دیگر اطمینان پیدا کرده بودم. که هفته پیش چالشی با دخترم و دامادم برای من پیش آمد متوجه شدم:

در تگ جو هست سرگین، ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن

فتی: جوان، جوان‌مرد

مدام این بیت توی ذهنم تکرار می‌شد.

آقای شهبازی: خب!

خانم شکوفه: خیلی از خودم ناامید شده بودم تا حدودی، [خنده خانم شکوفه] چون خیلی واقعاً روی این موضوع کار کرده بودم. انتظار از خودم نداشتم که این اتفاق برای من بیفتد و برخورد بدی با دخترم حالا یا دامادم داشته باشم.

بعد دیگر حدود شاید بیست و چهار ساعت من همین‌جوری توی ذهن گیر کرده بودم.



می‌دانستم کارم اشتباه است ولی آنقدر ذهن بر من چیره شده بود که نمی‌توانستم از این حالت خارج شوم و این ناراحتی و غم را کنار بگذارم. تا جایی که دیگر گفتم «لا عِلْمَ لَنَا» خدایا، من نمی‌دانم چکار کنم؟ من خیلی تلاش کردم، کوشش کردم، ولی الآن دیگر واقعاً نمی‌دانم چکار کنم؟ واقعاً به نمی‌دانم رسیدم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم شکوفه: دیگر آن موقع بود که یک کمی انگاری آرام شدم. این دیگ جوشانی که امروز گفتید را واقعاً درون خودم می‌دیدم که داشت می‌جوشید و می‌آمد بالا، ولی توانایی پایین آوردن این جوشش را انگاری نداشتم.

از خدا که کمک گرفتم، از خدا که گفتم واقعاً وقتی به نمی‌دانم خودم پی بردم، به نادانی خودم پی بردم، آن موقع انگار کمی آرام شدم، کم‌کم آرام شدم، توانستم تسلط بیشتری روی ذهنم داشته باشم. بعد توانستم برگردم و به چیزهای خودم نگاه کنم به رفتارهای خودم، به کارهایی که انجام داده بودم و این‌ها را نگاه کنم. حس قضاوت خیلی درون خودم دیدم.

قبلاً که ناراحت بودم که چرا این‌طور اتفاقی از مثلاً کاری بدی از من سرزده، ولی این، همین کار باعث شد که من خیلی خودم را بشناسم. قضاوت کردنم را دیدم، مقایسه کردنم را دیدم، حسود بودنم را دیدم، بعد فهمیدم که اصلاً باز هم هنوز هم همان قسمتی که عشق هنوز درون کارهای من نیست. یعنی انگار این برنامه امروز داشت با من حرف می‌زد. انگاری داشت پیغام‌هایی که مخصوص من بود را به من می‌داد، خیلی خیلی خوشحال شدم امروز این برنامه‌تان را دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شکوفه: تمامش هم نگاه کردم. وقت وسط برنامه که بود رفتم به دخترم زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شکوفه: بعد هم همان به او اصلاً نمی‌خواستم چیزی حالا به او بگویم، خودش این‌جوری به من گفت، گفت مامان دوست دارم از این‌جا بروم، دلم می‌خواهد بروم یک جایی زندگی کنم که هیچ‌کسی نباشد، همان حرفی که امروز شما توی برنامه‌تان می‌زدید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] صحیح! خیلی خوب.

خانم شکوفه: ناخواسته حرف‌هایی مثلاً به او زدم، اصلاً من تصمیم نداشتم که حرف خاصی به او بزنم یا خبر و سنی‌اش کنم، راهنمایی‌اش کنم. چون سعی دارم از این کار دوری کنم. به او هم گفتم، گفتم نگاه دخترم من نمی‌خواهم اصلاً تو را راهنمایی کنم، نمی‌خواهم چیزی به تو بگویم، ولی اصلاً تو نباید از خودت فرار کنی، بعد حالا بخوام وقت برنامه خیلی گرفته می‌شود یعنی حرف‌هایی که تو قسمت چهارم زدید به صورت فشرده و خلاصه من به دخترم گفتم اصلاً بدون این‌که خودم بخوام انگار این حرف‌ها می‌جوشید و می‌آمد بالا.

آقای شهبازی: خوب.

خانم شکوفه: آخرسر دخترم گفت وای مامان چقدر امید است توی حرف‌هایت، توی حرف‌هایت امید است، خیلی به من امید دادی، خیلی خوشحالم کردی، یعنی دوتايمان اشک‌هایمان درآمده بود.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم شکوفه: یک حس خیلی خوب و جالبی بود.

آقای شهبازی: آفرین! همین طوری ما به همدیگر کمک می‌کنیم، وقتی عشق بالا می‌آید، من آن جرئت و شهامت و پهلوانی شما را هم تبریک می‌گویم که به دخترتان زنگ زدید. منتظر نشدید ایشان زنگ بزنند. نگویند، با این پدر صلح می‌کنم واقعاً شما وقتی با یکی قهر هستید و این پهلوانی را پیدا می‌کنید شما زنگ بزنید آشتی کنید، دارید با پدر یعنی خداوند آشتی می‌کنید، معادل این است.

خانم شکوفه: بله همین جور است، همین جور است. بعد یک مطلب کوچکی هم نوشتم در مورد همین چالشی که برایم پیش آمد بعد از این چالش متوجه این دردها که درون خودم شدم یک نوشته‌ای نوشتم. که می‌خواهم این را بگویم که خلاصه‌اش این است که هر دردی که به وجود می‌آید می‌خواهد چیزی را به آدم بگوید، می‌خواهد به تو بگوید به تو ثابت کند که هنوز پاک نشدی، هنوز باید برای پاک شدن تلاش کنی، باید تلاش کنی، تلاش کنی، این چیزی که نوشتم این بود. من به این پی بردم به وسیله این چالش که معدنی از عشق و محبت خداوند درون ما به امانت گذاشته شده. ما با وجود این معدن عشق و محبت احتیاجی به دیگران نداریم، بی‌نیاز هستیم و بی‌نظیر هستیم.

بنابراین باید این عشق و محبت را به پای دیگران بریزیم. من متوجه شدم که من با داشتن چنین معدنی از عشق، عشق درون خودم، گدای عشق دیگران هستم، گدای عشق و محبت دیگران بودم. این خیلی حقیرانه بود. خیلی زشت و به دور از عقل سلیم بود. مثل این که تو دارای معدنی از طلا باشی، ولی منتظر باشی دیگران یک تکه طلا به تو بدهند. چقدر گداصفتانه بود. خیلی این درد برای من سخت بود با وجود این همه عشق و محبتی که خدا درون یک مادر گذاشته، من منتظر بودم که بچه‌هایم به من محبت کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شکوفه: دیگر همین حالا خیلی خوشحالم که متوجه این درد درون خودم شدم. از خدا می‌خواهم که کمکم کند که هیچ توقعی از دیگران نداشته باشم. عشقی که خداوند درونم گذاشته را بتوانم پای بچه‌هایم، همسرم، خانواده‌ام، همه انسان‌ها بریزم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شکوفه: همین از خدا کمک می‌خواهم، از شما هم خیلی خیلی خیلی متشکرم و ممنونم و تمام عزیزانی که به شما در این امر کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: عالی!

خانم شکوفه: دیگر عرضی ندارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظی می‌کنم با شما، عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شکوفه]



۱۱ - خانم مریم ضیائی از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: با اجازه‌تان. غزل شماره ۱۷۸ چقدر استاد جان قشنگ بود، همین‌جور که می‌خواندم حال دلم عالی می‌شد.

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سلحدارِ قضا!
این چه کار افتاد آخر ناگهان
این چنین باشد چنین کارِ قضا!
هیچ گل دیدی که خندد در جهان
کاو نشد گرینده از خارِ قضا؟!
هیچ بختی در جهان رونق گرفت
کاو نشد محبوس و بیمارِ قضا؟!
هیچ کس دزدیده روی عیش، دید
کاو نشد آونگ، بر دارِ قضا؟!
هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد
پیش بازی‌های مکارِ قضا
این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق، ایثارِ قضا
گرچه صورت مُرد، جان باقی بماند
در عنایت‌های بسیارِ قضا
جوّز بشکست و بمانده مغز، روح
رفت در حلوا ز انبارِ قضا



آن که سوی نار شد، بی‌مغز بود
مغز او پوسید از انکارِ قضا

آن که سوی یار شد، مسعود بود
مغز جان بگزید و شد یارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

می‌شدی: می‌رفتی، از مصدر شدن به معنی رفتن
قضا: تقدیر و حکم الهی
سلاح: جنگ‌افزار، سلاح
سلاحدار: سلاح‌دار
محبوس: حبس‌شده، زندانی، بندشده
آونگ: هر چیز آویخته و معلق
مکار: حيله‌گر، فریب‌دهنده
جوژ: گردو
مسعود: سعادتمند، نیک‌بخت

استاد جان، برداشتم از برنامه امروز رنج هشیارانه که در برنامه آگاه شدیم به آن، مثل رنج من‌ذهنی نیست هرگز، مثل همان آتش است که آهن زنگ‌زده را جلا می‌دهد تا شمشیر بشود. در واقع شمشیر نجات‌بخش بشر، آگاهی است. مثل آبی است که پوست پیاز را یکی‌یکی می‌شورد و همان نقاط ضعف و همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های [صدا قطع شد]. می‌شورد و می‌اندازد. با چه می‌اندازد؟ با تسلیم، با پرهیز، با صبر، با فضای گشوده‌شده تا به دل شیرینی عدم در مرکزمان برسیم.

رنج هشیارانه که می‌دانیم مثل یک پيله است درست است تنگ، تاریک، نفس‌گیر، اما در دلش پروانه‌ای زیبا خوابیده. استاد جان، آدم‌ها جوری که می‌بینم معمولاً از رنج فراری هستند، همان قضا اتفاق می‌افتد، قضاوت خداوند که می‌آید که با رَبِّ الْمَنُونِ و كُنْ فَكَانَ همراه است.

می‌آید که بگویند من نیامدم که تو را ای انسان تنبیهت کنم، آدمم بیدارت کنم چون عاشقت هستم چون دوست دارم. ولی انسان من‌ذهنی از رنج فرار می‌کند و خودش را سرگرم بازی‌های دنیوی و متأسفانه قرین‌ها و همراهانی می‌کند تا فرار را بر قرار ترجیح بدهد.

ولی انسان آگاه که وصل شده به برنامه گنج حضور و خوشبختانه بیدار شده، می‌فهمد که رنج نیامده که او را عذاب بده، آمده که بیدارش کند که ببیند چیزی درونش هنوز خام است. که باید بسوزد تا عطری بشود، باید بشکند تا نوری از او بتابد. گول حيله‌های من‌ذهنی‌اش را نخورد هیچ‌چیزی در آن نیست جز درد ناآگاهانه.

که یکی از دردهای ناآگاهانه متأسفانه استاد جان، شناسایی کردم ترس است. یک مثال در این رابطه هست که تصور کنید بذر یک درخت توی دل خاک تیره است، تنها است، فشرده است، هیچ نوری نمی‌بیند، هیچ نسیمی به آن نمی‌وزد. اما اگر صبر کند، بپذیرد، فشار و تاریکی را قبول کند، یک روزی شکاف می‌خورد، می‌شکند.

و آن وقت به مثال انسان‌ها و یاران عشقی که وصل می‌شوند به برنامه زیبای گنج حضور، از جمله یکی از آن‌ها که خودم هستم و به من عنایت شده، با فضای گشوده‌شده و صبر و شکر، نور از دل همان تاریکی می‌آید بیرون. رنج همان خاک تنگ است، همان فشاری است که قرار است از دلش تولد نو بیرون بزند.



استاد جان، ما نیامدیم که راحتی را تجربه کنیم و آن شادی‌های من‌ذهنی که گذرا و آفل هستند و مرتب مقطعی می‌خواهند ما را شاد کنند، اصلاً آن شادی‌ها را نمی‌خواهیم. به مثال اصل انسانی که حالا قرار است که من‌ذهنی بیاورد مرکزش و می‌بیند و فکر می‌کند آن جسم است. آن انسان باید بفهمد که از آن درد و رنجی که من‌ذهنی برای او می‌آورد، واکنش دارد، مقاومت دارد و قضاوت دارد، ما آمدیم تبدیل بشویم.

هر رنج درحقیقت یک «طوی» جدید و نورانی است که در مرکز ما است به‌نام عدم و خوش به سعادت انسان‌های سعادت‌مند که صحبت‌های بزرگانی چون جناب مولانا را آویزه گوششان می‌کنند و از انکار و نپذیرفتن و مکرهای من‌ذهنی، آگاهانه و مسلط و در فاز مثبت عبور می‌کنند و حلوای خداوند را می‌چشند. و قشنگترین صحبت شما استاد جان، که امروز خیلی به دلم نشست قشنگترین خاصیت این است که ما باید هر لحظه حواسمان فقط به خودمان باشد.

عشق آن بگزين که جمله انبيا

يافتند از عشق او کار و کيا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰)

کار و کيا: شکوه و جلال

تو مگو ما را بدان شه، بار نيست

با کریمان کارها دشوار نيست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

تمام شد استاد جان.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۲ - خانم فریبا خادمی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: بله برنامه امروز و غزل بی‌نظیر ۱۷۸ که با فرمایشات شما بی‌نظیرتر هم شد. دیگر این الماس‌ها را شما [قطع صدا] می‌کنید از خاطر چند خط [قطع صدا] نمایش به معرض شنیدار و دیدار ما می‌گذارید و قدردان و سپاس‌گزار هستیم به درگاه خداوند و شما. اجازه دارم که غزل را بخوانم؟
 آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. بله، اختیار دارید، هر کاری که می‌خواهید.
 خانم فریبا: خواهش می‌کنم.

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
 زخم خوردی از سلحدارِ قضا!

این چه کار افتاد آخر ناگهان
 این چنین باشد چنین کارِ قضا!

هیچ گل دیدی که خندد در جهان
 کاو نشد گرینده از خارِ قضا؟!!

هیچ بختی در جهان رونق گرفت
 کاو نشد محبوس و بیمارِ قضا؟!!

هیچ کس دزدیده روی عیش، دید
 کاو نشد آونگ، بر دارِ قضا؟!!

هیچ کس را مکر و فن سودی نکرد
 پیش بازی‌های مکارِ قضا

این قضا را دوستان خدمت کنند
 جان کنند از صدق، ایثارِ قضا

گرچه صورت مُرد، جان باقی بماند
 در عنایت‌های بسیارِ قضا



جَوَزِ بَشْكَسْتِ وِ بمانده مغز، روح
رَفَتْ در حلوا ز انبارِ قضا

آن که سویِ نار شد، بی‌مغز بود
مغزِ او پوسید از انکارِ قضا

آن که سوی یار شد، مسعود بود
مغزِ جان بگزید و شد یارِ قضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

می‌شدی: می‌رفتی، از مصدر شدن به معنی رفتن
قضا: تقدیر و حکم الهی
سلاح: جنگ‌افزار، سلاح
سلاحدار: سلاحدار
محبوس: حبس‌شده، زندانی، بندشده
آونگ: هر چیز آویخته و معلق
مکار: حيله‌گر، فریب‌دهنده
جوز: گردو
مسعود: سعادتمند، نیک‌بخت

بله، این غزل بی‌نظیر و توضیحات جناب مولانا که غزل امروز هم فرمودید این قضا سوءالقضا دارد، حُسن‌القضا دارد. [کنترل کیفیت صدا] سوءالقضا زمانی است که در واقع ما در مسیر زندگی نیستیم، در این صراط مستقیم لحظه، و جناب مولانا هم دعا دارند که

بگذران از جان ما سوءالقضا
وامبر ما را ز اخوانِ رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱)

و این حُسن‌القضا زمانی است که من هم‌راستا با اراده زندگی هستم و زمانی است که فاصله گرفتم از گفت‌وگوهای ذهن و تحمیل آنچه که به من می‌گوید توسط افکار، توسط رفتار، توسط احساسات. فشاری که در واقع این بسته‌های انرژی‌هایی که شما می‌فرمایید، اسمش هم درست است واقعاً، درد هست که حالا خشم است، رنجش است، کینه است، انتقام است، خودبرتتری، خودبرتر دیدن است، پندار کمال است، دیدن براساس اموال است، حُبِ اشیا است.

و فرمودید که بنشینیم انشایی بنویسیم که این چه الگویی است در من کار می‌کند که من این را نمی‌گذارد که این را احساس بکنم، زندگی را، زندگی را که توی این لحظه می‌جوشد. در واقع چشمه زندگی، رود زندگی و امتداد زندگی که ما هستیم می‌بایست قاعدتاً در فاصله از خودمان این بُعد عمودی و قائم را تجربه بکنیم و احساس آرامش و شادی بکنیم. الگوها که می‌آیند این اجازه را نمی‌دهند، الگوهای دوار و چرخنده.

اولین پیغامی که جناب مولانا بعد از هجده بیت اول مثنوی، نی‌نامه هست و می‌فرمایند، توصیه طلایی:



بند، بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹)

این بند ما به سیستم بقای ما است، بقایی که انسان دوپده برای این‌که زنده بماند. فکر کرده برای این‌که زنده بماند، ابزار زنده ماندنش فکر کردن بوده، ابزار ارتباطی‌اش با اجتماع احساس و عاطفه بوده. و این‌جا هم اول این غزل هم دارند می‌گویند، «می‌شدی غافل ز اسرار قضا» یعنی ما همین‌جور رفتیم در حوزه ذهن و تلقی‌ها و تحمیل‌ها و آنچه که تشکیل شده در واقع در حافظه بشر. و این رفتن بر خلاف ماندن که در لحظه هست و خاموش بودن و در دسترس زندگی بودن، این‌که اصلاً اساساً فراموش کردیم که هدفی هست. هدف قبلاً بقا بوده و بقای ما، این پوست ما، قشر ما که همه‌جوره‌اش را لحاظ کنیم در این کره خاکی، با اشتراک ما با دیگران. و این «یارِ قضا» که خیلی زیبا بود.

آن که سوی یار شد، مسعود بود مغز جان بگزید و شد یار قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

حالا این زندگی که در واقع در انسان در این حوزه ذهن مانند خلئی به خودش می‌تند. دقیقاً مثل جنین که نطفه‌اش در رحم گذاشته می‌شود، این هشیاری است که در واقع این پوسته را به دور خودش می‌تند.

امروز هم فرمودید بچه‌ها حدوداً ۱۲ سال، ۱۰ سال تا ۱۲ سال آماده هستند برای این‌که این پوست بیفتد. و در فضای یعنی در این عالم، در طبیعت، در فضای غیرذهنی زیست بکنند که در دسترس زندگی باشند، هم در واقع در این چند سالی که در کره زمین، در این زندگی زمینی در حال رشد و ارتقا و تجربه هستیم، این تجربه را هم امروز فرمودید که این‌ها اولش این مفاهیم با دانش کلامی هست. از ابیات جناب مولانا، از برنامه‌های نفیس شما، ما یاد می‌گیریم.

اما این بیت طلایی که من سال‌ها است با آن زندگی می‌کنم، مثلاً: «صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است»، صبر و خاموشی وقتی که فهمیدم، تکرار کردم و آنچه که لازم دارم رحمت است و فضل است و همین قضا است در واقع، که من به این قضا زنده بشوم و یواش‌یواش عاشقش بشوم و یواش‌یواش یار خودم انتخابش بکنم.

به‌رحال ما به‌عنوان هشیاری عمده می‌خواهیم، ستون می‌خواهیم، تکیه‌گاه می‌خواهیم، لنگر می‌خواهیم. این لنگر هی رفته توی این فکر توی آن فکر، توی این ایده، توی آن باور و توی این شخص، توی این نسبت، پاره‌پاره شدیم! و یک واحدی که در واقع همه این‌ها را هم در دل خودش دارد، محاط بر این هست و آن خود زندگی هست، من او را باید به‌عنوان یارم انتخاب کنم.

و این قانونی حالا این «نُفوسُ زُوجت» که می‌گویند، همین است که در آیات قرآن هم هست. می‌گوید تنها راه ما برای نجات و خلاصی از رنج‌هایی که در واقع این دوئیت و ذهن به‌وجود می‌آورد، تنها مشکل فکر کردن‌های غیرارادی ما است و تنها یاور ما خود زندگی است. زندگی بلایی سر ما نمی‌آورد، ما بلاها را دسته‌جمعی سر خودمان آوردیم. و حالا راه برون‌رفت بی هیچ پیشینه یعنی لازم بودن برای این‌که من لحاظ بکنم، قابلیت داشته باشم، امروز هم راجع به قابلیت فرمودید. می‌گویند:



چونکه دریا بر وسایط رشک کرد تشنه چون ماهی، به ترک مشک کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۹)

وقتی ما بفهمیم هیچ‌چیزی خدا از ما نمی‌خواهد، می‌خواهد هدیه به ما بدهد، می‌خواهد نفس ما را باز بکند، می‌خواهد امکانات به ما بدهد، می‌خواهد در پناه خودش بگیرد، درواقع پناه همان فضا است. و من تمام هم و غم را باید بگذارم برای این‌که یار زندگی بشوم.

و این زندگی، عقل کل، کل است. و مناسبات جمع را لحاظ می‌کنیم. من با ذهنم هم نباید قضاوت بکنم الآن باید چه رفتاری داشته باشم. رفتار را هم خودش تعیین می‌کند. یک بیت طلایی دارند، شما پیش روی ما گذاشتید، می‌فرماید که «خوی با او کن که خو را آفرید»، «این زمین و چرخ از او آمد پدید».

خوی با او کن که خو را آفرید

خوی‌های انبیا را پرورید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

گفت: با آن کس که ما را آفرید

این زمین و چرخ از او آمد پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۶)

یعنی من اخلاق، خلق و خویم را باید با کسی تنظیم بکنم، با کیفیتی، کس نه، کیفیتی تنظیم بکنم که خود اخلاق را به‌وجود آورده. پس این‌جا زوج من، می‌گوید:

با محمد بود عشق پاک جفت

بهر عشق او را خدا لولاک گفت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۳۷)

با عشق پاک، ما باید جفت بشویم. عشق، عشق پاک یعنی زندگی و این زندگی در این لحظه می‌جوشد نه در ذهن من. ذهن من هزاران زمان هست، هزاران مکان هست، هزاران من هست، کدامش را درست بکنم؟ یک راه هست برای درست کردن، آن هم کار من نیست، کار زندگی است و قضا است.

و همین‌طور که فرمودید، این احساسات، این عواطف، این‌هایی که رفتند مخفی شدند زیر مکرر حرف زدن من و مکرر ذهنیت درست کردن و بالا آمدن به‌عنوان، هر دفعه ما یکی از این شخصیت‌های فرعی را می‌ریزیم توی قالب خودمان فکر می‌کنیم او هستیم.

این راه برون‌رفت فقط با خاموشی ابتدا و این خاموشی را برای خود معنا کردن که تکرار ابیات جناب مولانا، درس‌های جناب مولانا، فرکانس و ارتعاش این ابیات، هم‌هاش همان کار را می‌کند. اما من باید یاد بگیرم که در خدمت زندگی باشم، بخواهم که، «بخواهم»، با همه وجودم بخواهم که یارم خود زندگی باشد، و این‌که:



این قضا را دوستان خدمت کنند جان کنند از صدق، ایثار قضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

این جانی که هدیه خود زندگی است، در واقع خود زندگی است، امتداد زندگی است، این مد است، کشیده شده و به شکل فرم درآمده. ما اصلاً «کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را» ما اصلاً از خداوند جدا نیستیم، نمی‌توانیم جدا باشیم. این تحصیل حاصل کردن اصلاً محال است. برای همین است که ما چون با ذهن جست‌وجو می‌کنیم نمی‌توانیم پیدا بکنیم. و این ذهن تنها چیزی است که در واقع، ذهن هم نه، این آفریده‌ها، و چقدر زیبا می‌گویند «ای عاشق جریده»، انسان.

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹)

جریده: یگانه، تنها

و این قانون نگرستن یعنی توجه کردن. و توجه کردن برمی‌گردیم به آن انشای شما که ان‌شاءالله بنویسیم همه‌مان. و این چرخه در واقع اتصال به بقای من در این دنیا که لازم بوده و لازم هست، اما یک استثنایی هست. امروز راجع به استثنا فرمودید. استثنا توجه و آوردن ارتعاش و در واقع خرد زندگی در هر کار ما است، در هر نفسمان است. یعنی این فضا را که «رَسَن» هست، ما نباید ول کنیم. حواسمان به آن رسن در واقع به خودمان، حواسمان، همه خواستمان، همه توانمان، همتان را باید بگذاریم که من در این لحظه بمانم و حالا از آن بعد به جهان نگاه بکنم، کار بکنم، با خانواده‌ام برخورد داشته باشم. آن رفتارها آهسته‌آهسته خودشان را نشان می‌دهند. و این خلاقیت، که خلاقیت رخ نخواهد داد، صنع رخ نمی‌دهد مگر با قانون «استثنا».

قانون استثنا را در داستان پادشاه و کنیزک داریم که از دل هشیاری که پادشاه هست، بعد از زخمی که می‌خورد آن نظر، بی آن بیماری‌ای که خودش هم می‌گوید جان من هم بیمار است و عدم در واقع کفایت این طبیبان بیرون که بشر فکر می‌کند سالم است، ولی همه از زیر دچار هستند. و زمانی که متوجه می‌شود که پادشاه که از دست کسی کاری بر نمی‌آید، نیاز می‌برد به درگاه خداوند و آن استثنا آن‌جا است. از دل این هشیاری، طبیب، طبیب، زندگی باز می‌شود و در واقع راهکارها برای ما می‌آید و این خلق از درون خودت. و ببخشید من زیاد حرف زدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. اجازه مرخصی می‌فرمایید.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. لطف دارید ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇